

مجله علمی پژوهشی

1055A

نام کتاب ست و ست نامہ کتب خانہ

١٠٠

موضوع تالیف

1.5A



شارقة دفتر

1991/92

1.571

7225

بازدید شد
۱۳۸۴

[illegible]

54

۵۴

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الرحمن الرحیم
حمد و سپاس پروردگار احد و قهار را بچند و چون بر این است که حجت
توحیدش را احد و حجابش را دولت و دامن غیبتش از غیاب غیبت
تبرأت و قنوت غیبت اخبار را بخت رسالت و حجت است غیبتش
غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جود ایشانست هو الله دل
والله و الله و الباطن و هو که شمس محیط زهر پلوت هر که درویش
حاکم غیبتش پلوت و ان غیبتش شمس و پلوت و ان غیبتش
که ایمان روزی بنشیند محمد بان محبت ان غیبتش بر ما نماند و ساکنان
اراد کیشش غیر او نماند و بنده جند او حجت که عاقل را بر دانه بر دانه
سود که این تو را سفاک کنی از چون دگر شمس انجمن از دوز
که تو را این شاه و در ده نام محمد بعد از شما حضرت معبود بنیاد

خانقاه و جوی و در شهر اصفیه شریف حضرت خاتم النبیین و محمد مصطفی
و در صید و طایر آن جناب در سیمای حلقه صوفیان با صفا و خیر عارفان
با وفا نشین و در بیت و مسجد سکونت او با اهل علم و ادب و در حرم و در
در بغداد و بعد از این بقیع سلطان محمد بن محمد مودع مودع مودع که
بر اهل درویشان و برادران ایمان و جویندگان لطیفه نسیج و شیدا نماند
که راه ایمان که نایب جمله سادات و باعث قبول عبادات است که است
از نور بر بار بکشد و از شبنم رنگارنگ که نه هر دیکه تواند دید و نه هر کس تواند
داد و کند که ان بسیار که هر یک بر کف دست و در طریقه دیگران را انکار
دارند و اما حق نباشند زیرا که اندر ایه همه با طهر نباشند و ان که واده
بر بطریق غیر با طهر نباشند زیرا که اندر ایه حق نباشند و حق است
با طهر و حق یک با طهر که است و حرم و حقیقت از قه شده
و یک نقره ناجو و بقیع که است اندر از حقیقت نکره حقی و اخوان و
توضیح بر طایبان و شنبیه غافلان مختصر در بیان علم و لواحقان
که بیان ایمان و ایمان است عرض میشود و چون نخل طایفه
ناظر سعد وقت و پریم این بقیع عاقل را بعد از شافعیان

عنه
بنابر حدیث که از اهل
دراکت ابی و علویان
نویسند و نویسنده
چهار جلد که حافظ
نویسنده شمس
مدیر و نویسنده
بنابر حدیث که از اهل
دراکت ابی و علویان
نویسند و نویسنده
چهار جلد که حافظ
نویسنده شمس
مدیر و نویسنده
بنابر حدیث که از اهل
دراکت ابی و علویان
نویسند و نویسنده
چهار جلد که حافظ
نویسنده شمس
مدیر و نویسنده

و غلبه بر مردم نظمت عدم
مسکنت در کس نه خلد
بجهت اهل عدم و بپای عدم
و نه مسکنت در کس نه خلد
الذوق من کس و بپای عدم
و بکراهت و بپای عدم
و غیر اینها به آزاد است
و آنچه نقص و عدم و کس
و کس و کس و کس و کس
و کس و کس و کس و کس

وہ

۱۰۰
 این کتاب از کتابخانه
 آستان قدس
 شماره ثبت ۱۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 شماره قفسه ۱۰۰

در این عالم راجع باشد چنانچه کالد و وجهات و خبرات راجع به
کلیات تعین شده و چنانچه در علم غیر متناهی است و دفعه بر کل نیز
غیر متناهی در وجه و کانه و حقیقت بر یک شش و فو خودش اظهار کنم
چند آنکه خدا عز و جل می فرماید و از آنکه که این عالم مبدع قایم است
بر وجهات عالم طبع و تمام شد و راجع باشد شوی به نبط اندازند
و کان رودند که بر وجهات عالم طبع را جو مبدع است که کابر نیز در آن
و این نیز تعبیر کنند و کابر بنور و ظلمت و بعد از هر خطه بر آن آنها
معلوم می شود که غلط از اشتباه قایل بر فاعل و اشتباه عدل بر
وجهات نشانه شد است و اخبار که در باب طینت سجینه و عین و
و اثر ارد و اشد است انسان است سجینه نیز ماله که صبر سجینه است
و شینت حقیقتا که فاعل هر است و سجینه نیز عین و عین نیز
باعتبار غلبه بر یک از این است مرتبه فانی در جسمانی مطلقه
که امر تعین ماله است بکلیه صورت و به الله اثر از جمله جام است
و ان همه از جسمانی است به دل و خطه فکین و عنقریب مرتبه
ثالثی مقام عنقریب است که رنگ بخش با جسمانی گشته و

بنابر حکایت افکار
 در حکایت ابو علویان
 ناله مایه و غوغای
 حافظ صدرا
 چارچوب که حافظ صدرا
 زین خفا شد در
 مدینه متین خاصه
 بنابر حکایت افکار
 طبع ناله مایه و غوغای
 صدرا
 و چارچوب که حافظ صدرا
 زین خفا شد در
 مدینه متین خاصه

۴
 بین دوت عقده و خواست نفس که امر الطبیع شود او شده
 قلب المؤمن بین صبر الرحمن زینا لا ترغ قلبنا زینا ابی است
 اضطر ابس خیزه نفسی هو است بک نفسی و انی در طبیع
 طبع گرفتار شده غم اعرض غم ذکر فغان له معشیه ضعیف چون
 باید عقده انس گیرد اضطر ابس باطنیان بیدل کرد داله
 بکر که نظمین لقلوب ضار حق در انفس او در عقده راست
 سطح حق در پرورد او نفس است در پرورد عقده صفات او در صوفی
 شده کافان فی وصف المؤمنین النبیین للعقل کتب است
 ۲ قلوبهم الذی بان و ازل الیکینه قلوبهم و در این نفس
 او مورد کرد کافان فی وصف المؤمنین غم لقلوب النبیین
 للنفس ای حباله بنی فی قلوبهم مرض ام عن قلوب اقی بها قلم
 عن قلوبهم فطیع قلوبهم و از این که در دانه است بهر که ام
 ردان رکن او پذیرد انکه هر صدرات و سلم علم و او سار
 عظام و شای کرام بر اقبیه او مقوم و دانه و تقنین ذکر قیصر
 نموده و ذکر کرام را که رانند قلب است از حد نفس و فکر

فاعلم
 ان
 الله
 لا
 یخلف
 الوعد
 و
 لا
 یخلف
 الوعد
 و
 لا
 یخلف
 الوعد

مدار اگر گشت نهاد ادا است بکفر عهد مستور و آنچه معروف
 شد است از طایفه صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال
 نصب العین خود قرار میدهند و نیست که مرشد ادا صورت مرشد
 صورت عقده باشد که مرشد باطن قلب است و اگر مراد از صورت مرشد
 مرشد ظاهر باشد منافات با هیچ یک از اوضاع شرعی نخواهد داشت
 چرا که خلیل ای و قلب صورت بند زینمانه و چون قلب الله
 در تمام احوال از توجه بر مرشد باطن که عقده است همچنین خلیل
 ناچار است از توجه بصورت عقده که مرشد ظاهر باشد تا
 بواسطه این توجه قلبی باطن مرشد قرار گیرد و سخن قیود است
 غیبیه که در که اگر صورت مرشد ظاهر را در نظر انداخته
 صورت مراد نفس که بهار است تراش نفسند ای و قد
 از نظر او زهی زیرا که در مظهر حق نور شده است که تجلیه که بهار
 مظهر نامند و از قوا خلیل است بهیچ وقت از صورت تراش
 باز نمائند و تحقیق اینست که صورت بهار مراد نفس بهار حقیقی
 ادا است کافان الله انفسی فاعلم الله مراد که مراد مراد خود را

کلام

انکیز زین خدا بان تو خدا پندار از تو خبر و اتقا ^{صطلاح} که در اصلاح
 صوفیه هر چه مانند بصورت شیخ در شده که در اصطلاح ^{مشرع}
 مجتهد جامع الشرائط مانند لازم نماید که صورت شیخ بمعنی
 بلکه بجز شیخ را در پند راه و واسطه بین حق و اله و نظیر تمام کاه
 و صفات که عین کاه و صفات می خوانند و معرفت خدا را در
 او برادر و در آخر کاه از اخبار نوح الاله الحسین کنی
 صفات اله العباد و بنم عرف الله و بنم عرف الله که بر سید حق و
 فرموده اند چنین میگویند که قلب عفتش نیز گویند حقیقت آن
 در پس این دنیا است عبارت و معصیت و امر و نهی و ثواب و
 عقاب و مشورت کاه انچه ایا که از انچه و ایا که از انچه
 و ایا که اعتقاد غیر او را قورین به تبعیت او یا بنم و در صورت
 راه عبارت و توجیه معبود را بتوسط شیخ امر خسته باید خدا را
 نیز مشغول صورت ظاهر شیخ داشت که واسطه پند را
 و نظیر صفات الهی است اینهم اشغال از اشغال بصورت ^{مطلوبه}
 بازمانده و به تبعیت و تقصید قلب اشغال عبارت و رفت

چون

چون

و بعین

و معین طاعت او کرد و چون ظاهر بین دیده او را در اثره
 مستقر است بخا و زنده ای بظا و منظر معین که از عالم تقدیر است
 نظر داشته باشد که اگر چنین باشد در حال عبارت و غیره
 مانع قلب کرد از توجیه حق نعم و بطن شیخ و فقه ازضا و قوت
 کمبیره الاحرام نه از رسول الله و جعفر و احد ام الله نه نصیب
 عینیک و نه از نایک الحیا مع و مقدر ملام طبع و حواجر و اراد
 نه کلام احوال و امور و نه قول و نه و ابتغوا اله الوسیله شعار
 به لذن الله و لای اهرم و سیر بین الخلق و الحق نعم و انتم کل
 لایه و ان یکون مشغول الاله الوسیله فرج رحمت و لایکون مشغول
 مع غیره بوجه فرج الوصل و حکم صبیح لایطق بکله فرج خسته و عینک
 و انستجه لایحیر محله تکفیر و تقوی اینهم طاعت بسیار است چو
 که بزرگان اینهم طاعت اند که بزره حقیقت مرصوف و باقی ز غدار
 انور در معرفت و صدق کفار و کردار که نیتیه اخلاص است
 از این است و فقها را اعلام رضوان الله علیهم که از طریق
 بر عین قلب کاه به نیتجه ان طاعت به نیتجه نیتجه در حق

این رساله است که خواهم تفهیم شده اند به این طایفه از عقاید
 مشهور و اول و دوحه و جوی و اباحه و اکار و زنی و فساد
 و افکار و عمار و غیر اینها است و کلام که صوفیه شیعه رضوان الله
 بایم گویند عقاید باطله معتقد باشند با اینها و تفهیم از دقایق
 شرح انور را و دارند بلکه پیوسته ساکنین را از تفهیم عقاید
 دینی و حفظ نوا پس شریعت پیوسته و در عقاید پیوسته
 اتمام دارند که لفظ اطلاق از لغت روان لفظی که از این
 رسیده است چهار کلمه در عقاید که در این عقاید که
 داده اند از بعضی طوائف صوفیه عامه و غیره بر روی پای
 مشهور است بعد از عقاید و آن جوهر است که در اول عقاید
 در ذات و در غیره تعذر در آن راه دارد و به جسم فانی
 از تفهیم علم و فساد غیر محتاج به لفظ طبع عقاید
 که که معقول است و شوق مانند در فرار و جانها و فساد
 نسبت به اینها هم در صوفیه و شوق قلب حقیقت این است
 باوصاف و کلمات که که تفهیم از این لفظ معقول

این رساله است که خواهم تفهیم شده اند به این طایفه از عقاید
 مشهور و اول و دوحه و جوی و اباحه و اکار و زنی و فساد
 و افکار و عمار و غیر اینها است و کلام که صوفیه شیعه رضوان الله
 بایم گویند عقاید باطله معتقد باشند با اینها و تفهیم از دقایق
 شرح انور را و دارند بلکه پیوسته ساکنین را از تفهیم عقاید
 دینی و حفظ نوا پس شریعت پیوسته و در عقاید پیوسته
 اتمام دارند که لفظ اطلاق از لغت روان لفظی که از این
 رسیده است چهار کلمه در عقاید که در این عقاید که
 داده اند از بعضی طوائف صوفیه عامه و غیره بر روی پای
 مشهور است بعد از عقاید و آن جوهر است که در اول عقاید
 در ذات و در غیره تعذر در آن راه دارد و به جسم فانی
 از تفهیم علم و فساد غیر محتاج به لفظ طبع عقاید
 که که معقول است و شوق مانند در فرار و جانها و فساد
 نسبت به اینها هم در صوفیه و شوق قلب حقیقت این است
 باوصاف و کلمات که که تفهیم از این لفظ معقول

چنانچه در کلام مذکور و تفهیم حقیقت از یک طرف است و هر بنده
 آنچه به این قلب است و در این ابواب و دوحه و اباحه که به اینها
 و ادن نفس صورت هوا و صفت را و بعد از دروغ او و فساد
 بگویم که در این عقاید است از جانب صوفیه و پیوسته
 از پیراه و شیخ آگاه صوفی پیوسته قدم در کار اند و در این عقاید
 در دهر دار و سولت نفس از راه نماند و بفهمی که سلف الله و فقار
 دست تضرع و خیر نماند پیر خویش زده به شوق خار و خاک
 سولت را از سلف عقیدت را نماند و این مرتبه از این فساد
 و اندر این عقاید است با عقیدت بر روح و دینی جان است غایت شوق
 و میر از عصیان است صفات شوقین و اوصاف اخلاق روحانی
 اخلاق او آنچه علوم است راجع به شوق در اینها و فساد
 در اینها حکومت او است و مملکتش متناهی و حد فایم
 طبع و حد از حد بیرون و سر حد پیوسته و حد حکومت او
 به طبعش نماند و در اعراض از او راه خوانند چون در
 ممکن نبیند و او که پیوسته بوم به بدل از درض فرمان او است

این رساله است که خواهم تفهیم شده اند به این طایفه از عقاید
 مشهور و اول و دوحه و جوی و اباحه و اکار و زنی و فساد
 و افکار و عمار و غیر اینها است و کلام که صوفیه شیعه رضوان الله
 بایم گویند عقاید باطله معتقد باشند با اینها و تفهیم از دقایق
 شرح انور را و دارند بلکه پیوسته ساکنین را از تفهیم عقاید
 دینی و حفظ نوا پس شریعت پیوسته و در عقاید پیوسته
 اتمام دارند که لفظ اطلاق از لغت روان لفظی که از این
 رسیده است چهار کلمه در عقاید که در این عقاید که
 داده اند از بعضی طوائف صوفیه عامه و غیره بر روی پای
 مشهور است بعد از عقاید و آن جوهر است که در اول عقاید
 در ذات و در غیره تعذر در آن راه دارد و به جسم فانی
 از تفهیم علم و فساد غیر محتاج به لفظ طبع عقاید
 که که معقول است و شوق مانند در فرار و جانها و فساد
 نسبت به اینها هم در صوفیه و شوق قلب حقیقت این است
 باوصاف و کلمات که که تفهیم از این لفظ معقول

و تف نمودن او تا مقام بشر بعض کون الی سبب طبیعت که
شعور و اراده را از حد غایت نیست اما سیر او از مقام بشر که سر حد
و شهادت است بعض کون الی سبب طبیعت که اراده و
و شهادت شخص را از حد غایت نیست زیرا که هر کس از غایت سابقه
طریق تصور و جهت متوجه است و امر بسط که صورت فی عین باشد
بهر جهت واحد تواند شد لکن چون بر تبه بشر است چندین
هزار راه با عالم حیوان و شیطانی بر آتشده میشود و چندین هزار عالم
روحانی که در او قوه سیر کردن بر هر یک از این طرق است و چون این
طرق با یکدیگر می افتد متفصلانه میسر بر اینها امر واحد است
بود زیرا که نفس مختلفه متفصله بسیار متفصله است و متفصله نمی شود
و ان بسیار متفصله و محتمل در یک محلی نتواند شد و متفصله و در حد
و چون در عرض یکدیگر نه در طول تواند و تقابل آنها از حکم چنان
خواهد بود که لا حق میسر است و خواهد بود که در این شش
نوع است بر حکم پس باید به سیر بر این طریق او را نه واحد که
بفهم و حد و شش امور متفصله تواند شد هر یک شود و کون

بعض کون الی سبب طبیعت که
اراده و شهادت
بهر جهت واحد
متفصله و در حد
شعور و اراده
شهادت
کون الی سبب طبیعت که
عالم روحانی
واقع و غیره
طریق
کون الی سبب طبیعت که
شعور و اراده
شهادت
کون الی سبب طبیعت که

ناله

و از چهار فرغان برادر برادر منزه اند و چهار فرغان با صفات شانه
شرعیست مانند روح عالم ارواح ترقی کرده اند و کس بکس با طرز
و بهر شیطانی باشد که شانه براده و بسیار از طاعت اخبار و طریق
ابرار اعراض نموده کتب انکار بر ابر حق قرار داده اند پس معلوم شود
که ترقی است از مقام بشر به سیر و سیر و اراده است و اراده سیر و
بصوره مراد تصور غایت از برادر مراد و تصدیق و شستن بشر نیست
بر مراد و منفعت شدن بر سیر غایت که مانند تصور است و تصدیق غایت
سیر و شوق و عرف که بسیار قریب ارادت است شوق شود و بدون
اینها است اینها اراده و تصور سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
باید تصور غایت و تصدیق و تفاهع بان غایت از برادران راه ناپد
شک نیست که طرق و سیر غایت آنها بالذات عاجله فائمه و سیر است
شد لذت اکبر و شرب و ذوق که بعض حصول فایده بالذات و همیشه
طنب است که چهار تفاهع و ارام هم در لذت است و طاعت و سیر
خلق و حکومت است که اینها تبه از تمام عمر صرفه در لذت است و البته تصور
و تفاهع کرده و با شخص در آخرت با مانده که اقامه ضرر در آخرت

۹ که دارا فاش است و در ذریه که آنجا در ابد بعثت و احوال و از اهل
 خلد فی الغیر که از دنیا که توفیق بطریق مذکور است و ترغیب بعضی که توفیق
 روحانی نه داشته اند بهر جهت نمی درازند و البته مخطئه ضرر
 نکران و شهادت این چهار دفعه ضرر مطلق و حکم عقل لازم است و دفع
 منفرد و تحصیل فایده بیرون علم به هر چه و بکفایت ضرر و دفع و کفایت
 و تحصیل ممکن نیست زیرا که معلوم شد که فایده را در بیرون فایده موقوف
 علم صورت بگیرند و این علم به هر جهت چه آنکه فایده بهر از او بیاید
 و تواتر او و شهادت بر بیاید و حدیث و فحشاء بیرون نیست
 و این علم داخل محکم نیست بلکه در این لک و بهر جهت در این علم
 و فایده بیاید و بیکس و دنیا یا بر عقل اختیار نکرد و همه در حق و بقر
 باشد نه لک و چه این و قیاس این احوال از وجه انبیا است پس علم
 در دانا مفروض و فایده محکم و تحصیل و تحصیل این علم به تعلیم
 و تعلیمات و این را علم حصول و در هر کس که بهر جهت تعلیم صورت از معلوم
 در نفس صریح و فایده بیاید و صورت و این طریق طرفه
 حکم به بیست و فقه و حکمین نیز بران داشته اند و بیکس و فقه

که طایفه

که طایفه عرف و صوفیه از و ساکنان در بهر و سکونت چار است از تحصیل فایده
 دینی و احکام ضرر در بهر جهت بطریق امد و جنبه بنقیده باشد و اگر کار
 اگر توفیق یا شهادت شهودی باشد و عرفان نام اتهام آنها بکمال علم ضرر است
 که کمال کمال را دران دانند اگر چه بعضی از آنجا که کمال بعضی خوشتر است
 برانند که این طایفه گرانند با آنکه در کار خویش سرگردانند و چون
 علوم کسبیه یا روحانی یا بیادند و بعضی راجع به دنیا و بعضی راجع
 بعقرب است و صاحبان هر یک دعوت بصفت خویش نمایند و غیران
 صفت راجع از علم و کمال کمال هر یک علم به هر جهت و چون باید
 علوم مذکور است بهر آنکه هر یک از این علوم مطلوب است و بعضی علم مطلوب و بعضی
 تحصیل او و صاحبان او بیاید و نهی تا اندک به توفیق الهی و طلب
 علم افرو بر اینند بدانند که چه علم تحصیل نموده و چگونه در طلب باشند
 و آنکه از اینها فضا و کمال در میان فضا و علم و کمال و کمال
 و فایده او بهر آنکه این باب هر چه در جمیع مراتب سفیه تر است
 دارد و در تمام از اهل و ائمه و اولاد و اهل علم و از او بیاید و نهی
 و انبیا زان از حیوان بقوه در کمال و تبه بهر تر از این است

[illegible]

99

غریبه که در کتب علوم حکیه واقع شد و کسان و بیاد انواع
 نیز کجاست و شطرنج و کیمیا و اعداد و حروف و طب و سایر در هر حرف
 و شجره و منظریات و با چگونگی علوم که تحصیل آنها با مدک و شایسته و بیاد
 غیر شرعیست و حرر تعلیم و علم بقصد عمر کردن از شرع مقدس رسیده
 و علوم حکیه بقدر قوه نظر و غیره و هر چه می بیند از آنکه با عقل دارد
 و از آن علم هر مظهری است با عقل نه از بعد بلکه خفا علم بقصد
 و علم که ان هر قله و کوه است از آفتاب و خلق مانند کار
 انوار قالی و نیز به پیشتر که اصلاح نظام کند و مورد بهادرش و این
 بهر شخص است پس خود خالق و هر یک منزل که نه بر این
 مانند و بهر شخص است با خلق مطیع که سپاسه این خود و فانی
 به کمال از حقیقت و جمیع و عوارض و این از الهی است مانند
 و شرف و شرف با نور عامه و جواهر و اعراض و الهی و خلق
 از کیمیا است بقصد و تمسک و این را با فانی مانند و منقسم است
 و بهر و منقسم و بهر و منقسم و در کتب اینها است و طلب اگر
 و در کتب و منظر و علم مقدار اعماق و عوالم و عوالم و هر ظاهر

و بعضی علوم غریبه با کتب اینها است و طب و طب و طب و طب
 فلک و غیره و غیره و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا
 نامه معادن و نبات و انسان و حیوان که از هر یک است و غیره
 داده اند و در کتب اینها است و علم و احکام نجوم و طب و غیره اینها از کتب
 غریبه و فصلی و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا
 آنکه کدام یک از اینها را بهر باغ و بهر باغ و بهر باغ و بهر باغ
 باغ مانند و در احکام و ناهیه با اثر از علم و هرگاه بهر باغ
 علم تعلیم بهر باغ خواهد داشت و نافع در دنیا خواهد بود و هرگاه واسطه
 در بین است اگر تصور شود انفعاع با نفع و نفع و نفع و نفع
 الطمان و طلب معالیه و چنانکه در هر صناع تصور است و شرف
 ترقین و این که بعد از طلب علم اخوت به این شود که بهر باغ
 کردن خارج از علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
 و شرف علم و دنیا و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
 و اعراض از نظر و کتب بقصد وصول با و و این علوم که بهر
 حرف غایت اینها است و نظم معاش و تحصیل و علم و علم و علم و علم

و بعضی علوم غریبه با کتب اینها است و طب و طب و طب و طب
 فلک و غیره و غیره و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا
 نامه معادن و نبات و انسان و حیوان که از هر یک است و غیره
 داده اند و در کتب اینها است و علم و احکام نجوم و طب و غیره اینها از کتب
 غریبه و فصلی و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا و کیمیا
 آنکه کدام یک از اینها را بهر باغ و بهر باغ و بهر باغ و بهر باغ
 باغ مانند و در احکام و ناهیه با اثر از علم و هرگاه بهر باغ
 علم تعلیم بهر باغ خواهد داشت و نافع در دنیا خواهد بود و هرگاه واسطه
 در بین است اگر تصور شود انفعاع با نفع و نفع و نفع و نفع
 الطمان و طلب معالیه و چنانکه در هر صناع تصور است و شرف
 ترقین و این که بعد از طلب علم اخوت به این شود که بهر باغ
 کردن خارج از علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
 و شرف علم و دنیا و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
 و اعراض از نظر و کتب بقصد وصول با و و این علوم که بهر
 حرف غایت اینها است و نظم معاش و تحصیل و علم و علم و علم و علم

لغز است که تو خبر ددی و من ای خبر نداری و چندیم هزار دین دار
 بودند که از لغز عریض خبر نداشتند و در دین مشغول شدند و از لغز
 استعدا در چهار مذهب در معرفت ترجمه کنی و اخبار را همه هر یک
 علمیم که اگر بفکر نگذارند و بقتضای مقصود مداور و بفرمایند
 غلبه شده بطریق طلب سخن افروخته اما معرفت مقصود از این
 بعضی معرفت لغز که از راه چهار مذهب هر یک از این که در معرفت
 و علم چهار تقصیر نیست و از معرفت ترجمه لفظ غیر از این مقصود که
 مقصود تقصیر نیست حاصل نیست و اگر از معرفت لفظ راه مقصود
 میگردد باین اوصاف و غیر از این عاریتیم خلق بسیار مقصود
 و حال اینکه بخواهند صیقل مایه ضیفه فرمودند که با حقیقت تو
 کن بلکه حق معرفت و توفیق السامع و التامع و التامع و التامع
 با، حقیقت لغز را در علم و حکم حاصل لغز و لغز را در علم
 الکت الیزا از این علمیم و حکم و لغز را در علمیم و لغز را در علمیم
 و لغز را در علمیم و لغز را در علمیم و لغز را در علمیم و لغز را در علمیم
 بود از لغز در میان نبود و از این که در میان لغز را در علمیم

امثال و قصاید خود را یکی و نیست مستند به زرد و باین تمام رهن
 حق میبودند و عام تمام سپاه لادن فیه بیان کهر شی مجتهد و یک
 عارف بباران و ترجمه لغز را به این معلوم است که معرفت عبارت
 غیر از معرفت مقصود است و عبارت غیر از مقصود است و لغز را در علمیم
 که با حقیقت از کتب سپاه اعیان و الکت الیزا و الکت الیزا و الکت الیزا
 للعلوم و الکت الیزا و الکت الیزا و الکت الیزا و الکت الیزا و الکت الیزا
 معرفت و نیست از در معرفت کس از در معرفت کس از در معرفت کس
 زیرا که اگر لفظ با لغز و خنطنه حاصل نیست و خنطنه از لغز علم دور
 از این معرفت مجبور از خنطنه خنطنه خنطنه و از در معرفت کس از در معرفت کس
 لفظ لا یعنی معنی شتاب با لغز با علم رسد و خنطنه عالم میسر کرد
 از لفظ و احیای طهارت است به معنی و در معرفت کس از در معرفت کس
 طیف پس این است حقیقت و با امکان تعلیم عالم و حقیقت علم
 ظن و خنطنه در این اخبار از مردم و شتاب و در معرفت کس از در معرفت کس
 با قنن بفتح کن و نیست معرفت مقصود و ممکن نیست انشان خنطنه
 ربنا است و دیگر از این خنطنه و حقایق است از اینجه در اخبار

بسیار در اخبار گفته است که بخت بخیر نموده اند و مع از غیر برای فروزانه
 و از اینجاست که علی و امام سید رضوان علیه السلام در اخبار است
 احکام از اخبار و اصول مستنبطه از آثار حجتی در دنیا هستند و برای
 و قیاس و نظمه و اجتهاد عامه را احرام میدهند و بدون تکیه
 کردن از قرینه عبارات و سیله بقیام کثرت را تصور دادن
 و قضا و حکم کردن را نیز حرام میدهند و قوه تدبیر که مقتضای شرط است
 عبارت از سیله بقیام است را بجهت که استقامت عقل و تعلیم
 و تبعیت معصوم باشد و چون این قوه لطیفه است خصیه که بنا را بر
 پایه ادراک نماید و بر خصیه شخص منتهیه میگردد و فضل از اغراض و اجازات
 بصیر را که سلبه اجازات و تصدیر معصوم باشد و غیر لازم دانسته اند
 که بهر وزن قیاس عوام و خود را عالم شمران بگرد و دام خواهد بود و چون
 قوه تدبیر که اجازات عالم میباید است اگر خصیه سر و خصیه را از آغاز
 کند و از جهت استنباط احکام و تدقیق تدوین خلق تصرف در ایات
 و اخبار نماید و بکنی سر خطا کرده است کما فی خبر فخر التوابع برای
 خاصه این فقره خطا و فی خبر آخر فلیتنبو مقعد فخرها رزرا که اخبار

باب

مبتدیان در موضوع اوقاف بدینچه دادرش استیانت و افاضات باشد
 غیر خصم و طبق این علم محال محض است محال نیست شهر و سلم است علی
 محال را استیانت نورش بزواج است زیرا که جدال استیانت
 خصم با خصم و غفلت از خصم بتفوق جستن بر غیر و غفلت شیعیان و قوه
 ارتقائ و امانا بیکدیگر است و این را با غیر خویش شنید در برزخ و فرض این
 محال است خصم بین همچنین که اندر عدم فرضی استیانت از امانا
 حرام و صلح غیر با امانا نام زهر آلود در دوزخ است که از و کادی
 غیر طریقات دفع دشمن خویش کن که قورست و چار که از کن که غفلت
 جزو غناست بر سر مکر و غیر شیخ است او بدست مکر هیچ نمیشد و این را
 دافع از نفس کشی است که اگر تو خواهی امانت از از دشمنی از امان کن
 بکدام را بداند و غفلت و غفلت عامه از جنت است امانت
 خواص امانت یکدیگر بدین مکر و غفلت عامه از جنت است امانت
 جزو غناست امانت با امانت است علی امانت است و معیار در امانت
 و زرع کن و غفلت است و بداند و سلم طین شد و بدین صف
 پرداخته و بعضی را اصول دین و بعضی را فرع نامیدند چون بعضی را

وہابیہ کی تائید و تحریک

الحمد لله رب العالمين

کتابخانه عظمیٰ
ایمانیہ

تبرکات و تحفہ

المستعمل

وہی ہے جس نے

مجلس

الحمد لله رب العالمين

Handwritten signature/initials.

۱۶
 عیون متبع اسیر و انوار کثر یقوت معتقد گشته که حکم الهی را در حق
 دانستند و لو انهم اقاموا الکتاب کما کتبوا ان یصلحوا لعلهم یذکرون
 و ان ما یؤخذ من غیر البایب جبر است بل علم و ان لظن یغنی عن کون شکی
 و ان کما لوسد بالعلم لشد بالیقین و ان خفا الله عن بها و صارت
 انکشاف غیب و لا یعرف حق بها طر و ان الناس کلهم من جنس واحد
 من صمد الابد و صارت بها سراج بار و ان الله عز و جل یستخرج من
 الولد و الکون مع الصمدین و لا یلد و لا یولد و لا یولد و لا یولد
 الوثوق فی جوارحه کما و لم یکن یکن من اناس جمیع و غیر ذلک فی انوار الایمان
 التي کثر فی الدجاء عز و جل علم حقیقی است لیکانه چند و چون در آن نیست
 که بر نقطه دل چسبیدن برورش تعبیر کنند و باقی در شرح طبع روشن نماید از
 جنس ارباب حیوان و حیوة است کون باطن انبیا و حقیقت ادب ارباب
 ادب و کبریا است نه بشیران علم در کشاید و از جلال و قدس
 ربانند و عالم وحدت بیکر کا خوانند و در حقیقت و ملک است هم میگردانند
 اگر چه در صورت و بیرون است متعدد باشند قدر اعتبار است حقیقت روحیه
 صفاتی است چون نورانی که بکثرت طلوع و ستران کثرت پدید آورد

متوجه بهای شریان خدایت جان کمان کمان از هم جداست چون
 نماند خاندان اقامه مومنون مانند نفس احد گفته و بران پند از تحقیق
 نماند تفرقه در این ذوق علم که از شکوة نبوت و صبا و ولایت اخذ شد
 ظن بر سب در آن راه بنایه اصله ثابت و فرقه فی سماء لعل قول تو باطلها
 للنفس کل حیلین همیشه جوان و نانا است هر روز در گردان
 احوال و عند ربهم برزقون و حیلین با انهم لکرم فضله که چه در صورت
 هم صورت پدید و هم شکر مرده نایه هرگز نماند و نشانی از شدتش
 نبیند بر چه بد عالم حوام و علم که بکوشش و هوا نفس صمدین
 که اضاها و ارامه شده از مقصد کور و جهل پیشتر افزاید و حقیقت
 جبر است هر چند در صورت علم نایه از روش حیران ایبه کجا روشن
 خیران ارد راه خاشاک نیران کثرت رسم ز سیر کعبه احوال
 این بنا که تو میبرد بر گشتان است نفس اخلاص و نفس عین
 زیرا که هر ضیایه را که نمیشناسند از همه جهت اتفاق ممکن در زمین
 اتفاق در صورت مقصد و عیان کمال نماند است و با آنکه چون عیان
 و مقاصد خیالیه از دنیا کجا و زنده ای تو افاض زاع و کثرت کتب

۲۴
 نتیجی بر آن جز حصول صورت در زبان نیست و تحصیل صورت نفس را بقصد
 از نفس خویش حاصل بر آن از آنکه کلیت و مطلوب را که نفس مختص
 شخیص بشر است که توان شناختن کلیه باین مشخصات و در یافتن نفس
 نقد و تبه هر خود را شناختن خاص را شناختن هر که نفس را دانست خدا را
 و همچنین اعرف نفس که در یک علم یک نفس است و هر یک بر موقوف
 در جزئی است نه در کلی اگر مشغول نفس خویش شوی تو از علم بر این عالم بنیاد
 که از این نفوس باید ساده اند که نفس خود را ندانند صاحب بر آن در مقام بیان
 باین زمان ناپدید و در شناسا خود هر آن و بیانک نفس مانند زمان از آن
 و از این هم بگویم که ان یقولوا السمع لقولهم کانهم غشی سمعهم یحییون
 کل صبح علیهم السلام بعد و ظاهر شرح چون کور کار فصل بالمشق فی خدا و فصل
 از فصل و طیفه نیز باینید و از درخش شرم بسیار در بر و در طبع و
 بر آنکه نبیند خواهی و خضر لام خویش را بگویند و انشای با کمال است و خوش
 بکلیه کم کن برین بر کار خویش بجهت شغلی تو در دانشی زوایا و در شستی
 و در ششم که طریق بر که نفس باشد اینجاست متین بر آنکه در زبان از خود
 تنها که در حاجت مال قلبی از بر دار عقل تا نفس خویش را بطلب بر آن

ناپند علیج از نفس را با عقل و نفس خود پس چنانکه گفته اند که هر یک از صفات
 ناپند را بکنار و مواظبت خدا ناپند بر رفع نمود تا نفس را ادب پاک شود
 خداش کند او که در این ناپند که تا شخص علی است هر چه کند عت از او
 هیچ عت از خود دفع نتواند و بر فرض دفع عت عت دیگر مستحکم گردد که از عقل
 عقل هر چه که در معنی عت شود که هر که در معنی عت شود تصدیق طلب علی
 علی نفس را و شخص را باینجهت که نور شیخ بسیار عقل بزرگ صفا
 و نفس است بهائند و ناپند هر یک که در اینجهت است علم و بنیان این
 و بر فرض شخص در علم از هر یک که از خود نتوان دور نمود و بر فرض
 بودن ایشان در زمین بغیر او و نفس کن باید بخواهد شیخ این کمال
 شود که پاک گردد و بغیر صفتی بقیه بر این صفت که را با شفاست
 که در هم کنند نفس را چندین هزار سر پنهان بر سر که در او از نفس باید
 و از دیگر تو طهر را در زند و از هر آن امان بناید تا هر که در نفس را
 به قصه سر هر سر از او از عت است که اثر بر امان خواهد در پناه
 شیخ که هر که و اب بر خویش بر خاک او بر خدا ناپند که در نفس و در
 نفس کن زبان هر چه است و بر نفس صحن باینجهت کام تو از بر نفس

۲۹
 حقیقت و قائم بالذات یعنی ذاتی و ذاتی بر تمام اشیاء و شئی نیست
 چنانکه در کتاب مکتوبات مابین وجهی که جهت تعیین اعتبار از این بر وجود
 و وجهی که جهت تحقق و اثبات است بر موجود است بلکه ذاتی حقیقت
 صورتی که تعبیر کرده اند بوجهی که جهت حقیقت است موصوفی بوجهی
 حقیقتی است چنانکه آن وحدانی مودنی نیست و وحدانی جماعی مثل وحدانی
 که با جماع نفسی در آن و قوای یکی وحدانی نشود و وحدانی که با جماع
 کثرات هم وحدانی نشود و وحدانی الهی نشود و وحدانی خطی و سطحی و جسمی
 و وحدانی صوری است که با اتصال صنایع نمی کشد و نه وحدانی عددی مثل
 وحدانی نقطه که فنا خط و عدم مقدار است نه وحدانی عددی که خود کثرت
 و مائده اعداد است نه وحدانی شمر که نه و تقابل او را باشد و نه وحدانی
 و نوع و جنس که صلات بر کثیرین است بلکه بزرگ کثرت در آن راه نیست کثرت
 اجزاء بفعل شدن اجزاء عشره و مثلاً خواه انسان و نه کثرت اجزاء بقوه
 شدن کثرت نفس و احد و نه کثرت اجزاء بعلیه شدن نفس و قصد و وجهی
 و نه کثرت محقق و احد و چون کثرت در آن راه نیست واجب آنست که
 بزرگ آن امکان و وجودی غیر مستزم طریقی عدم باشد امکان است امکان

طریقی عدم مستزم ترکیبی نیست و وجهی و مابین التقابل امکان است
 شئی بنفسی و مستزاین و محال است و چون از ترکیب کثیر بر هر شئی
 و تقابل او را نیست بزرگ آنست مستزم مابعد شد که مابعد التقابل است و این
 مستزم ترکیب و ترکیب مستزم امکان من جمله نقد و من جمله نقد
 نشاء و من نشاء نقد و من خواه نقد جمله و چون نشاء و تقابل او را
 موجود در آن خارج نشاء بود که اگر وجود از آن خارج باشد نشاء و وحدانی
 در آن راه باید و چون وجود از آن خارج نیست پس صلاتی که نام
 وجود است شئی بخواه کثرتی و علل از آنچه بخواه صلاتی در این
 و من المعصوم نه جواب منظر است اگر من شئی و من صلاتی و
 مراد اینست که وجهی حق است در مقام عاقل جامع تا وجودی و وجهی
 که کمال است تمام وجودی و وجهی را داراست اگر یک وجهی با کثرت وجهی
 فائده نباشد ناقص نشاء در مقام بازل بفعل صفی دار تمام وجودی نشاء
 طریقی است که اگر یک وجهی از خطه نفس حق نشاء خارج باشد و صفی نفس
 و وحدانی وجهی در بین کثرت را یک شریقی را که و الیه پس از عرفا
 مستقصد نه اینست آنچه ملاحظه اباحیه نشاء نشاء و معنی قول اینست که

۲۷
 تحقیق هر که بشناسد این صفت معلوم است پس این صفت وجودی
 و جهت تحقیق حق نام از ادوات نحو صفت بنوعی و نحو
 که متصفان را عین صفت و ثمرات که در دار وجود مشهود است ساقه با و صفت
 و احدی تحقیق جهت نه ای بلکه مگر احدی است محقق بعد از احاطه تحقیق
 بزرگ که کثرت انحاء وجهی از تحقیقات حق و تزلزلت مطلقا کما عباد
 نماز و وجهی و اگر یک مرتبه از مراتب از زبانی نکرده و حق تعالی
 لغویا بر این مرتبه لازم است که هر حق نام بر مرتبه و تدبیر شریف ترکیب
 ترکیب شده و صفت احدی است و کثرت تعینات ماهیات از کثرت ثمرات
 شریف است و اعتبار صفت که اعتبار جنبش کرد و کثرت عشق صفات را
 جابجایی است بزرگ که ضعف لازم تزلزل و معلوم است و هر چه بدست
 بیشتر ضعف بیشتر خواهد بود و هر چه ضعف بیشتر گردد اعتبار را از تعین بیشتر
 در مرتبه از وجهی سر و پای که حفظ مراتب کثرت را بزرگ ماهیات
 در این وجهی شریف بیشتر و اسما انحاء وجود دارند و عین شریف
 ان می باشد که اسماء مسمیة است و با و کم و چون تحقیق بشرط لغت
 مطلق و مجهول الکنه و اسم اشاره نسبت به وجهی و عین شریف مطلق

از قبیل

تحقیق هر که بشناسد این صفت معلوم است پس این صفت وجودی
 بنحو اشرف من الوجودات الطبیعه و نه مقام انزال جامع جمیع الوجودات
 بفضله یعنی له وجود خارج از صفه و لزم باقی هر خدا را نه با وجود کثرت
 چون توبه حد و غایت جزو کثرت هیچ چیز از این باب است پس چون
 بدون نام که با مانده که چون حق نام که وجود عین صفت است به ترکیب
 ماهیت و شریف و واقع است و واقع به این است که این که تقدیر لازم است
 پس این مجهول الکنه و نه پس معلوم نکرد و چون محط بر کثرت
 و احاطه و در کمال ممکن نیست پس علم حفر در شریف نکرده و بزرگ احاطه و
 و کمال از غایت غایت و غیره و نام او را نیست و هر چه در
 وجهی مشهود کرد که از انصاف و وجهی بصفه تقصیر و ترکیب تحقیق
 و وجهی لازم است که تحقیق ان موصوفه را به وجهی و وجهی عین ذات
 حق نام خواهد بود نه غیر ترکیب که به لازم است نه این مضمون و صفت و صفت
 و بعد و غیر اینها بزرگ که اگر تحقیق وجهی ان متصف بنا شده لازم است به وجهی
 بنا فتن ان صفت که خدایه فتن است و واجب وجهی ان صفت است
 با شریف من بمواجه دیگر که من تو صفت است که هر ترکیب ان معلوم است

معرفت در جوه کر که اجساد ان اعراف تجلی بحال خود بر خود فرمود عالم
 واحد است که کثرات اسماء و صفات چه بر اکتشاک چه بر اکتشاک القدر و سبب
 المؤمن الی الفاعل خود نمی نمود و زینب شکست بقام معرفت که در نفس
 الرحمن و صبیح ازل و حقیقت خود و مقام تدلی و حق مخوف به و غیر دلک غایبند
 ظاهر کثرت الفاعل خود بر ممکن است نفس فرمود اغراض نفس عالم عقول که
 مجزات صفت و اما هر صفات صفات و تمام در نظر و در هم با هم معلوم
 دلج کرد که فرمود که انداخته نفس و سبب سبب کل تو حیدر شکست بوجع عالم
 به کل التوحید اشاره و اینجاست که انداخته عالم شد چون سواست
 و نفس ما نیست نهایت شغف است که در وجود بود و واجب بود
 که شنیدند با یکدیگر و ای کمال الله از نزل عقول و تجلی حق تم بر مابعد عقول
 نفوس کل که مدبر است از نیت پیدا کثرت تجلی دیگر فرموده مدبر که و سبب
 که هر نفس نفوس مطیع فکری که بپند و بر تمام افلاک احاطه دارند که با کمال
 ما فیها موعود هم الله و نه را که او ساجد وجود گرفت نزل فرمود عالم
 که در نهایت است و حکم و عهد و عهد مغلوب حکم عدم و کثرت است
 ظهور یافت این زینب چنانست حق تم در سده نزل بانها رسید اغراض خود

و عود سبب نمود از تجلی عوالم و قیود مواد و مواد تولد یافت بخود
 عالمی که حفر آدم علیه السلام باشد رسید جمع اجزین جلالت قهرم کرد و
 نام تعینات عوالم را در صفات کرام و علم آدم الله اسماء که با پوشید
 بسبب رقیب بر راسد و از مقام تدلی آمد با صدف است و پور است از قیود امکان
 بکثرت قلم اینجاست که در شکست و شکر زده اند حقیقت را در رسم عوالم
 تجلیات خود بشفیه جواله در رسم دانه خیالیه و بنقطه سبب در رسم
 بود و علم به در رسم ان اعداد که محکم است کثرات سواست و نقطه
 و وحدت است کثرات اعتبار است که خیال از انتزاع و کمال است که از انتزاع بکند
 و هر یک را بسبب خود اند و تو حیدر که نفس العین ای الله محکم است از راسد و از ازل
 کتب و تشریح شرایع و شغف است به از راز آن است اینست تمام مجازات
 و ریاضات است که از راز اینست که انچه بیان است بیان شود و نفی صبر حق
 جان جهان است جهان جسم بدن اضافه که قرار این است از کمال
 و غایت هر چه و عضا تو حیدر بهر جهت در کمال هر فن و وحدت وجه که
 نیست بلکه است بین و عوالم را بنشین میباید اینست که نفاذ است با یکدیگر
 اوضاع ندرت را که واجب ممکن و خالق و مخلوق و معبود و عابد

۲۹
 اوضاع شرعیها را در مقام خبر برقرار و حقیقتی و جهتی در بعضی و حدیثی
 کثرتی از آن که یک چیز را در چندین هزار بار و بعد از خورشید و شب
 ندارد چون وحدت در بعضی کثرتی است با حد و محال و نفی اوضاع شرعی
 در باره نظر منظر آیه از آن منفرد است بلکه عقاید و بنیاد و فایده اوضاع شرعی
 بگویند و کلمات نبویه و ولویه بدین معنی این کلمات و حدیثی نبویه و چون
 تجلیات و مراتب حقیقتی و چهار پس از هر مرتبه کلی فرمود تمام صفات
 تجلی نموده بر آنکه صفات عین دانند تجلی ذات کلی صفات لازم داشت
 و در مراتب قریبه صفات با آن تر و در مراتب بعدی محض و در مرتبه که عقول
 و نفوس و حیوانات و علم و قدرت و محبت و عشق و اراده و غیره اند و چون
 بعالم طبع رسید چنانکه حکم و جهتی منسوب به حکم صفات و جهتی منسوب
 به کثرت که صفات از بعضی مراتب طبع میسر نمی آید و بعضی صفات عدم که صفات
 صفات جهتی موصوفات خلتی چون جهالات بنات که صورت و علم و شعور
 و اراده و قدرت و اینها میسر نمی آید و با خدا و آنها که با جهالت و با شعور و اراده
 موصوفات و این صفات صفات خدا را از با غیبی حکم کثرت عدم است
 از باب بودن بعضی صفات و جهتی در این مراتب بر آنکه صفات افکار از جهتی

نمونه که افکار کثرت از نفس لغزیم آید این مرتبه است و جمیع اشیاء را در وجود
 صفات جمیع مراتب چون نور شد علم که از جمله صفات عین ذاتی و در علم طبع
 غرضی و حکم اصفاء و جهتی منفردها را از شرق الدنوا و انسان حکم علی البان
 طبع با نفس علم گرفت چون ظهور این صفات در صفات عین طبعی و طبعی
 از از جنسیت رجوع به هر یک بر جهات مستقیمه و طبعی و علم و علم و علم و علم
 پس چون معلوم از عالم و نفس علم آموز که طبعی و علم و علم و علم و علم و علم
 و عقاید و بنیاد و حکم خوانند آیه نامیدند بر آنکه هر یک از صفات و مراتب و
 اینها صفات افکار حق باشند که حرکت بسوی مرتبه دیگر ممکن گویند که نشاء
 شمر از آن راه نباشد بر آنکه نشاء از جهات صفات خبر و صفات اینجا اگر صفات
 بقیه نباشد و نسخ از اختلافات ذاتی و احوال به و چون معلوم اینجا
 از احوال و از صفات و از تفاوت و احوال و از صفات و نسخ و علم و علم و علم
 اگر چه باشند و صفات توانمند باشند و از احوال و از صفات و علم و علم و علم
 و طبعی و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
 نماند و در صفات حجابی به یکجهت صفات عین صفات به کمال و علم و علم
 علم بقیه ترون و علم این علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم

حصه خود را از آن نه و با و صاف الهیست و صرف کند در هیچ مقام قرار دارم
 بگرد و لکن چون در مرتبه بلوغ که وجهی بصفت علیت و مختار است ظهور نماید
 و او نفسانی و شیطانی بسیار بشود و راه زمان داخل و خارج را در اختیار
 و نظارت اصفیه وجهی که هر هر که مستقیم است میگردد و مقفردان
 علم که آتش در طریق عمل باشد منسوب به شیخ یا چار محتاج میگردد و با عنوان خبر
 و داخل که تواند بار از زمان داخل و خارج برابر نماید لهذا لطف حق تعالی
 آنها که مقدر است که رسد داخل است به عانت فرستد و راه نایاب میبوشد و فایده
 و این را به عورت خلق و اعانت نمودن ماسو نایاب و تقیید فرمایند خلق
 بتا بت و فیه و عورت ایشان کافرانند از آن که بسیار است که در هر خطه ای که
 و جاد هم باقی بر احسن و قال صلی الله علیه و آله و سلم و طهر الرسول و اولی
 الله منکم و قال صلی الله علیه و آله و سلم و ما یسکم غنه فاشوا بس کرم
 و عورتی در فیه راه متبیت است که سعادت از زندان هدایت
 و بسو اصد خویش رجوع و در کس خسیر و فیه راه آغاز کرد و در غایت
 به امان آنکه از فقه علم را از انفسا و ذات انفس و فزاج است بهر انفس
 ساخت و او کار بهر کس تا بجا میبکشد و کس که در دنیا میبکشد که از افسوس

بطریق است آنکه در دلبه ناسد شود و در عرفان سازد پس بر کس واجب
 که سول باطنی از آن سولت سول خارج قرار دهد و در میان ایشان بایستد
 پان نشان برآید و چند بر پنج فو ساد قطع کردن در پان باشد و فیه بر دانه
 سالت آن نزد و فقه که بنیای بر اهرام خرمه و جاله مستقیم است بهر شیخ و او
 تحصیل نماید تا بهر زمان از آن زمان کافرانند و لوله نور که در فقه
 نسیم لیتفقوا فی الدین و لیتفقوا فی الدین و لیتفقوا فی الدین و لیتفقوا فی الدین
 بهر شیخ که واجب است که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که
 و فیه که با لایزال از راه سعادته و در فیه بسیار فیه و سعادته و در فیه
 عینیت بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که
 انفسه که کار و انفسه که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که
 فیه که از راه انفسه که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که
 حاصل کرده باشد که غیر تواند داشت و بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که
 کرد و باز که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که
 بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که بهر شیخ که
 که نام عمر و دانه از قول میگویند و چون فیه از دانش بایستد و فیه

۳۵
 شوا بجزیر الدوم للعلماء انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 خاصه اینکه حلی تم شانه در وجه او و وجه پسران غایب و در وجه که آمده است
 نامحوشها نوجوه که حرکت جوهر بر وجه پسران غایب که حرکت جوهر بر وجه پسران
 بلی بعد از مرز با قاص کشانه زره را تا مقصد غرض رسانه شش لا یکنش
 دو انکه کفر لا یکنش درگاه نوجوه غایب خاصه غرض رسد و وجه و جنبه
 فایده باشد چنانکه از خبر فرض بر وجه لا یکنش و حرکت جوهر که حرکت جوهر
 و غایب انچه نام موجبات مود کالات خاصه غایب انچه نوبه انچه
 نوع غرض که انسان باشد و غایب انسان رسد بعالم غیب و موصوفه شری
 ربوبیت که غرض خلق که ما فی الدنیا و فی القبر ما فی القبر خلق الله سبحانه
 و خلقه که حلی و فی القبر عبد الطیفه ضراجه که شلی انی اقدس کن چون
 انچه غرض که کن چون و از این پس که برده مود وجه است بسور غایب انچه
 تعبیر نموده اند به جهت او و دلالت انچه انچه و الخوف استغاثه به ابقاضه
 و در دلالت تعبیر کرده اند چنانکه از انچه هر قدر با ایل صریح و با ایل صریح
 و سواران کوار ما نور است نور است و دلالت را فهمیده اند پس بر وجه که
 از طریق سیر غرض غرض حق تم باشد و از سیر غرض و درگاه که انچه و چون

غایب

غایب برسان ملک بر وجه پس برگاه تعلیم علم الهی بر وجه پس برگاه
 و نیز و غرض در این راه در یافت و مقدر و در اقبله غرض غرض خدای و سلطان
 سر بر کرد و در دلالت و بجهت او را صمد کرد که در این راه را از ان سمع و درگاه
 از جاده انچه خوف است و بر طبق بهر وسیع و شیطانی بهر نایه سطح خدای
 و در دلالت بهر و غرض بخند با پس صمد است که انچه برگاه غایب علم الهی
 و در دلالت ترک از انچه غرض که در طلب علم الهی است انچه که از دلالت غرض
 را نایه و موجبات که جاکر که توکل در انچه انچه نایه مغفوف خدا و درگاه شری و غرض
 با ایل صریح باشد غرض باشد و چون از طرق انچه غرض غرض نایه که غرض
 صمد است که غرض در طلب غرض غرض بر این که اوست تولد و باعث است ایل صریح
 حق کرد و چون در ایتام طلب با به با نچه در ایتام است که غرض بر
 را انچه انچه است که در در ایتام غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض
 فروده بر که شیخ سالک به دار علم و حکم و حکم شده که سید و چون علوم
 باشد و بقول حکم که بر دایره و از این پس است بر انچه غرض غرض غرض
 و غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض
 و غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض

از علم است و سالک باید پیوسته این تفسیر حق را جهر داده و تغییر باطنی شیخ به این علم
علوم شیخ در لغز ناپید و شیخ خوشتر از سکه سکه طریق بر پیر فرمایند که هر یک از این ناپید و سکه
نکرد و پیوسته بر ناپید و شیخ طاعتان همه با شریعت علم خداوندان که ره طریقه اند
کشتن و این کشتن که کرده اند و باید که سکه سکه طریق حق بر از حق محروم و شیخ
که حق بیرونی نماند اولی از سکه برداشته و بعد از شیخ تواند ناپید و سکه شیخ نماند
کاشانه نرسیم چند تو گشتم پارس فرم تو گشتم خود خورده فرم تو گشتم
و نام مرا نیکه علی را علم در موهوم که علم در ادب و سکه که علم بر سیم نماند و از حق
نماند که کتب نماند و این سکه سکه سکه است و فرم سکه سکه سکه که علم سکه سکه سکه
نماند که علم بر طریقه است و علم سکه سکه سکه که علم سکه سکه سکه که علم سکه
طایفه علم سکه سکه سکه در سکه سکه سکه که علم سکه سکه سکه که علم سکه سکه
سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه
و کفر و تو گشتم فرم خداوند و از اختیار در جو طیب علم و فضیلت و نوازش
سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه سکه
علم بسیارند چنانکه کثرت که نورس سطر در بر طبع دانایان و ادراک و توفیق که کثرت
از طریقه علم بهره بردارند و ثوابان فایز شود بسیار کند زیرا که اغلب طایفه این طریقه

فصل در تائید و بطلان عقیده موصوفه شیخ صفای البرققی او یکی باشد و شود و اگر
 که غیر از این علم از حدیث پس علم نفسا خطا و نفسا از علم لازم دارد که اگر علم نفسا
 از حدیث نیست علم نباشد و شد و کاش اگر حق بقوله و اندر معنی نباشد از انبیا و ائمه
 صاحب نیافا بعد از سلطان کسان در لغا و هم و لو شفا از صاحبها و گفته اند که از حدیث
 هو ان قد کشف الکلیف فی حق علیه بیست و ترک بیست و در وجه عبارت از حدیث
 و اما اینکه عالم وقت و محض صلاقی تکلیف ناپه و با و فرمایند که هر انبیا معین خلد از حدیث
 معلوم و جذاب طراش شوده و چون علم و در آخر چنین علم از محض صلاقی سابق
 البته بعد از آن بر ایند که اگر علم از حدیث باید با محض صلاقی و اندر چشم از علم
 پیوسته و بر تقدیر علم نباشد و از العلم نماند پس هیچ است علم نیست مگر کس
 سوانی و ارباب باشد که انقدر علم از حدیث و قد صغر و صغر انما بخشی الله فی علیه
 اندک و بعضی با علم از حدیث و قد صغر و قد صغر و قد صغر و قد صغر و قد صغر و قد صغر
 علم از حدیث موقوف بر ایند که علم از حدیث و علم از حدیث و علم از حدیث و علم از حدیث
 از حدیث و در حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 علم از حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 العلم بقرینه که بکار احوال از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث

ادوم علم از حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 بالعلم باعتبار شبهه علم و ثانیاً بالعلم باعتبار العلم باعتبار العلم و از حدیث
 العلم علم از حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 در حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 از حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 اسم علم از حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 الله بقرینه که بکار احوال از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 فصل ششم در بیان موقوف بودن علم در حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 بر این است که مطلق علم و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 و معلوم است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 باشد علم و علم نماند چنانچه حضرت سر و حضرت با کمال مرتبه نبوت و علم از حدیث
 علم از حدیث است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 بعلم نماند هم و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 معلوم است از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث
 و اولاً علم نماند چنانکه از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث و از حدیث

و با هم داشت شایان دارد آنچه در کتاب است که نه لغو و نه از دنیا باین مضمون
 و اخذ لفظ اخبار بسیارست و تقدیران فی علی و نه الفیه فی الذی است
 و نه علم الذی نزل مع آدم لم یرفع و ما عالم فیه علی و علم یوارث باین
 سفیران نیز اخبار بسیارست پس غرض از این علم پیرایه برآوردن و از حق و باطل
 سر برآوردن است و اینست که در حکم زمان اطلاق چشم و سر نه کار است
 و علم باید که بدون این که عالم جامع و کفو دیگران در این امر غرض از این است که از او
 خویش تا به بنی داشت که اینست و خویش یعنی آنکه در علم نبیا با کتاب و
 معبد و ادب و فضل و هفتاد و پان و جو بعین این عالم پان خلق عالم
 اما است منزه و کلام قوم از دعای عبید الله که آنکه در کلام سید محمد است که آنکه در کلام
 ثم قال علی علیه السلام یا محمد فرم از الهوم قال قتیبه جلی فی اک ما زال مکمل
 فرمود که در حرفت اینک فضل و کمال با محمد و کائنات از آن است که در جلیست
 و کتب ابرار است الهیه ما انک و لکنه فرمایند که باین کلام فرمایند چون معلوم شد
 که عیب خفت عالم انسان است و عیب خفت انسان تقویر و عیب است و عیب
 تقویر و عیب است و احاطه با سوا بصفت عیب است کافایت و عیب است
 و این است که در تقویر و عیب است و دوم که در تقویر و عیب است که از حق و نه پان

انرا از صاحب خود خفت او عیب است که در کلام از ادب و عیب و نه پان
 که در خفت عالم عیب است و در حکم بیکه بر عیب و نه پان عیب و نه پان
 شد که تیر و تقویر از طریق خفت و عیب است و عیب است که در تقویر و عیب است
 اراده و علم است که عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 که عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 اما محسوسات و علوم آنها عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 علوم شریکه که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 و اقوال را و از این است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 بعد از خفت احتیاج بعد پیشتر خواهد بود که بعد از خفت احتیاج بعد پیشتر خواهد بود
 که ممکن خواهد بود پس در عالم این علم در میان خلق باشد که هر کس در تقویر و عیب است
 راه ناپیدا بر حکم عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 منبر است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 انرا رجوع باین حکم کنند و خفت از این گونه پیشتر که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است
 بر عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است که در تقویر و عیب است

در مختار هم و موسسه و چه بگویند که بختی با عادت و قیاس است و ربط اهل معاد
 و کیفیت خلل در از محک و کیفیت سیر بر جاده سوار بر دراک عقل و مد کان و هر
 کند و پس این بصیرت باشد که احاطه بر نام سر بر و محبات هر یک از افراد انسان داشته
 باشد که بگذرد از آن راه و عوالت و سبب ادعای بصیرت اما و غیر این
 و هر یک از اینها نیست که بختی باشد که بگویند که بختی با عادت و ربط اهل معاد
 بختی با بختی که بگویند که بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 مورد بختی در آن که بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 در آن باشد و در عوالت و سبب اهل معاد و این در عوالت و سبب
 مشار خواهد بود که بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 احسن و بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 انظر لا یفنی فی حق ایشانند و بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 که مقصد است از آن راه و بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 و در مختار است که مقصد خواهد بود که بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 و بر جمیع شایسته باشد با بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 که نهان و مقصدان بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب

در مختار است که مقصدان بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 در آن باشد و در عوالت و سبب اهل معاد و این در عوالت و سبب
 مشار خواهد بود که بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 احسن و بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 انظر لا یفنی فی حق ایشانند و بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 که مقصد است از آن راه و بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 و در مختار است که مقصد خواهد بود که بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 و بر جمیع شایسته باشد با بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب
 که نهان و مقصدان بختی با عادت و ربط اهل معاد و این در عوالت و سبب

مختار

[illegible]

£4

ش

المريد محمد
(١٢)

عاشق و از آنجا که او بگوید حق تعالی این صفت بفرموده و او بگوید حق تعالی
 و بنده را که از او ظهور هم چون عزیز است که بولایت خود را بفرستد
 حقیقت آن که دلالت بر طه و خلقت کبریا فوق مرتبه الهی و توان
 و از ذکر است که الهی از خارج بود در کماله بر جفا و خلقت کبریا
 و بدین صفت و بعضی اضافات انصاف فرموده و از آنچه که در کماله و خلقت
 آدم و ربابان آنجا فرموده و بعد از ظهور از آنجا و بعضی و بعضی
 و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که در نبوت رسالت مطلقه است و یکدیگر
 انبیا و اولیا ظهور یافته و از غیر ماضی و بعد از ظهور وادعای خاصه انبیا و از
 و از آنچه که یکدیگر شرافت خالص است مانند و از مرتبه با عیبت تجاوز کردند و نام
 انبیا و اولیا در کماله و از جمله عیال علوم و خدایند که کماله و
 و شعیبه در اسم و چون در غیر ماضی و او صفت خاصه انبیا و ولایت مطلقه و خلقت
 کبریا ظهور یافت و خلقت خالص است و چون ظهور نبوت رسالت در جفا و خلقت
 غایب بگفتیم که انبیا و اولیا مطلقه در و چون در او صفت انبیا و ولایت
 بعد از نام الولایه ماضی که در نبوت و از جهت نبوت مطلقه است که شرف ماضی و
 مانده و با خلقت و ذات ماضی اشخاص است و انرا در این راه بنابر ظهور
 ولایت مطلقه بعد از جفا و پس از آن در آنجا و بعضی و بعضی که از این نام

عاشق و از آنجا که او بگوید حق تعالی این صفت بفرموده و او بگوید حق تعالی
 و بنده را که از او ظهور هم چون عزیز است که بولایت خود را بفرستد
 حقیقت آن که دلالت بر طه و خلقت کبریا فوق مرتبه الهی و توان
 و از ذکر است که الهی از خارج بود در کماله بر جفا و خلقت کبریا
 و بدین صفت و بعضی اضافات انصاف فرموده و از آنچه که در کماله و خلقت
 آدم و ربابان آنجا فرموده و بعد از ظهور از آنجا و بعضی و بعضی
 و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که در نبوت رسالت مطلقه است و یکدیگر
 انبیا و اولیا ظهور یافته و از غیر ماضی و بعد از ظهور وادعای خاصه انبیا و از
 و از آنچه که یکدیگر شرافت خالص است مانند و از مرتبه با عیبت تجاوز کردند و نام
 انبیا و اولیا در کماله و از جمله عیال علوم و خدایند که کماله و
 و شعیبه در اسم و چون در غیر ماضی و او صفت خاصه انبیا و ولایت مطلقه و خلقت
 کبریا ظهور یافت و خلقت خالص است و چون ظهور نبوت رسالت در جفا و خلقت
 غایب بگفتیم که انبیا و اولیا مطلقه در و چون در او صفت انبیا و ولایت
 بعد از نام الولایه ماضی که در نبوت و از جهت نبوت مطلقه است که شرف ماضی و
 مانده و با خلقت و ذات ماضی اشخاص است و انرا در این راه بنابر ظهور
 ولایت مطلقه بعد از جفا و پس از آن در آنجا و بعضی و بعضی که از این نام

عاشق و از آنجا که او بگوید حق تعالی این صفت بفرموده و او بگوید حق تعالی
 و بنده را که از او ظهور هم چون عزیز است که بولایت خود را بفرستد
 حقیقت آن که دلالت بر طه و خلقت کبریا فوق مرتبه الهی و توان
 و از ذکر است که الهی از خارج بود در کماله بر جفا و خلقت کبریا
 و بدین صفت و بعضی اضافات انصاف فرموده و از آنچه که در کماله و خلقت
 آدم و ربابان آنجا فرموده و بعد از ظهور از آنجا و بعضی و بعضی
 و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که در نبوت رسالت مطلقه است و یکدیگر
 انبیا و اولیا ظهور یافته و از غیر ماضی و بعد از ظهور وادعای خاصه انبیا و از
 و از آنچه که یکدیگر شرافت خالص است مانند و از مرتبه با عیبت تجاوز کردند و نام
 انبیا و اولیا در کماله و از جمله عیال علوم و خدایند که کماله و
 و شعیبه در اسم و چون در غیر ماضی و او صفت خاصه انبیا و ولایت مطلقه و خلقت
 کبریا ظهور یافت و خلقت خالص است و چون ظهور نبوت رسالت در جفا و خلقت
 غایب بگفتیم که انبیا و اولیا مطلقه در و چون در او صفت انبیا و ولایت
 بعد از نام الولایه ماضی که در نبوت و از جهت نبوت مطلقه است که شرف ماضی و
 مانده و با خلقت و ذات ماضی اشخاص است و انرا در این راه بنابر ظهور
 ولایت مطلقه بعد از جفا و پس از آن در آنجا و بعضی و بعضی که از این نام

DA

۱۰۰

شافعی

[illegible]

جوان کج و در به به سیرت در این راه چهره از با فقرت هر سبب است و با
 و مکر و زبانی و لیس و شهادت شود و هاله نذران خون صورت
 که امانت که از حق نماند تو فرودان و در خفا است هر دو تو
 و حق است زنه از غنچه با باغ غنچه کنار پس بعضی علم هر یک از خود
 شد بسیار با جرات در علم هر دو از علم خود و موند کاتب علم هر
 نم نشد پوزند و نکر به پیران علم غنچه را به شمع نذران ساردا پوزند
 سافت آن کوسار را و نه بعضی است که فضل افضل است و نه
 اصحاب که امانت بخورن باید و فقیه نشد زیرا که با علم شیطانی که صورت و حق
 حالت بر در آن ساردا کرد و در هر سبب علم بود که است پس در زبان
 و ادب است بسیار زبان خود و کتب و به دستار شیطانی که لا اله الا الله
 فایند و از در خود و فایند که در آید و طایبان حق را راه زان نماند حرف
 در کتب و بر زده کبر تا کان آید که است او خود کبر پس طایب به بر جانشان
 باید بقیون و ساردا که نفوذ از یک در این نشانی شناید و یکم که متفق
 الا بحراثت و کتمان بقیه طایب و چون صحافت را اندر صوم و در صوم طایب
 و حق را از طرف آن سازند پس بر از علم خود است و قیام نماند که هیچ و پوزند او
 آن است چنانکه بر زبان فرموده که طایب به نکر است و نه و حق را

نشد که آن ایمان نماند در خست هر یک که خود را نماند و نشد از راه
 فانی که نماند که در باقی در حق به نماند و نه و بعضی دانست که هیچ او مان است
 و از هیچ جنبه بعد از او را مکر است و حکایت شد است که آن بزرگوار طایب
 و در خست صحافت نه و اسحق را شمر براد او را داشت بهر امر که او را
 متاخر بر آن است و بعضی میفرمود و اگر به یکدیگر است و متاخر نشد و نه
 بکس و کان و باز از حق گفت است و فضل طایب از همه در بیان آن است
 رسید که نکر است و علم و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است و طایب
 و لدی که نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 رسید که نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 مرد که نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 بلکه علم و حفات الهی که نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 با نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 که نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 که نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 و احاطه و طرف آن است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است
 که نکر است و طایب و آید و شمع و غنچه و ادب ضرورت و طایب که نکر است

نبوت تصور به تبعیت در سبب خداوند انشاء فائده تسبیح را بر کتب
 ولایت و قول تمام ان لم تصور خانیست که کلمه و کلمه و غیره در انام امر ولایت
 و قول تمام ان لم تصور کلمه و کلمه و غیره در انام امر ولایت قرار داده اند
 الله تعالی تعالی در مرتبه است سید از بر قبول ولایت بقوله لا یرفع شأن احد
 الا بر سبیل الله تعالی تسبیح است تصور از او و حق است که جمع کردن شمار و چهار
 مرتبه را باید کان و هرات کند کان که است تعد قبول ولایت باید باشد
 و در ولایت باید با حکم طریق و احکام که افعال تعد قبول و باید
 و از آنکه تعد باید بر این سبب است تسبیح در بعضی طبع که از آن و قبول
 تصور از قبول و حق است که سبب است قبول و حق است که ایان باید
 پس صحیح است که بطریق اسلام و فواید و غیره از او در رب و خواهر لایمکه
 بدون قبول و حق است که سبب است تعد را عاقله که در حواله است نایب و نه نایب
 بنور حکیم ان سبب است تعد را عاقله که در حواله است نایب و نه نایب
 بعد از قبول اسلام نه شماران باید که موهبت حق شریک و زعفران که با قبول است
 کمینه فرج که در و با حق فرج و حق شریک که بر فرج که در و با حق فرج که در و با حق
 نه که حق شریک است که در قبول و ولایت و حق شریک که در قبول و ولایت و حق شریک
 به آنکه اعتقاد و طایفه از آن از زمان حضرت اعم در هر دو و به است که به

این که بعد از ان ارادت تعالی او ایام چه ایام باشند و چه ایام که قبول و حق
 و لا یبر و احکام طایفه بر این چه و عیالات قبول و نور و نور و نور و نور و نور
 نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 بعد از ان ارادت تعالی و قبول و ولایت و حق شریک که در قبول و ولایت و حق شریک
 و از آنکه تعد باید بر این سبب است تسبیح در بعضی طبع که از آن و قبول
 که نظر از ان و صفات خداوند لایمکه از سر و حقیقی و غیره و به سبب است که سبب
 تا آنکه در حقیقی و صفات لایمکه که صفات حق است که در و در و در و در و در و در
 اسما و صفات خداوند لایمکه که سبب است تعد را عاقله که در حواله است نایب و نه نایب
 سبب است تعد را عاقله که سبب است تعد را عاقله که در حواله است نایب و نه نایب
 که شماران است که راهی است که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 قوت که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 منقرض است و این است که سبب است تعد را عاقله که در حواله است نایب و نه نایب
 لکن در ان مقام تا اجازات صاحبان نباشد باید در غیر لایمکه را به راجع و حق
 و ارادت تعالی از زمان حضرت اعم در هر دو و به است که به
 خانه که به سبب است تعد را عاقله که در حواله است نایب و نه نایب
 خانه که به سبب است تعد را عاقله که در حواله است نایب و نه نایب

رابطہ

۱۴۰۰

[illegible]

[illegible]

که مهر بر لوح درسد در زهره رخ نوحه رخ نه جواهر الیه در کوله ثم پیر که
 موت فقه وقوع اجره عالم تشدد کردد که مرد هر رشت غم و دم بیدار
 اسیر و یقولا الحق آنچه حفر بوقلم آمد تا که ابرار آید که کزانه
 است غیب و اند که شمع ما کجا ثبت جبره خدا بخدا غفر غنیمت
 کفیت و السلام عیایع الهدی تم کلمه ک
 و عهد الحق و عهد حق و عهد حق





